منوچهرجمالی

# خردِ بنیادی ، اصل بـَزم است

## بهمن که خردبنیادی درهمه انسانهاست ، مردم ، بـزمونه (یا اصل بزم، بزم آرا ) مینامیدند

## بزمونه، اصل به هم بافتن است(جامه وپوست)

## برمونه ، اصلِ جام است که ازآن باده مینوشند

## بزمونه ، اصل همآهنگ سازندهِ اندیشه هاست

# بـزم ، انجمنِ باهم اندیشیدی درشادی وشادخواری، برای « آراستن جامعه » است

## «نوشیدن می» و« شکفتن راستی»، ازبُن انسان انسان، تخمیست که از«شیرابه پدیده ها»،میروید وحقیقت پدیده ها را مستقیم درمی یابد

**ازکتاب« سرمایه فلسفی ایران »**

شالوده فرهنگ ایران، بر سراندیشه « اصل »، نهاده شده است که « تخم ، یا اند، یا بـَزر،یا سنگ، یا پیما، یا ارتا = رته » نامیده میشود . «ارتا»، آخشیج یا عنصراولیهِ همهِ انسانهاست . این اصل هست که سرچشمه « جنبش » یا « شـُدن و گشتن یا وَشتن » است . چرا بهمن را که « آسن خرد یا خردِ سنگی» باشد ، « **بزمونه** » مینامیدند؟

چون واژه « بزم »، به همان اصل که تخم یا بزر باشد ، باز میگردد . تخم و بزر، اصل هست ، چون « دوانه ، یا جفت به هم چسبیده » هست که طبعا درگوهرش، جنبش هست . واژه بزر که تخم باشد، دراصل « بازرگ baaz+rag= » بوده است ( هزوارشها ، یونکر) ودرروند سبک شدن ، « بزر» شده است . بازرگ ، دارای معنای « اصل جفت » یا « نسج جفت، جفت بهم بافته » است . واژه « بـز»، هنوز دارای معانی « کرباس و جامه و قماش » هست ، چون قماش وجامه ، ازجفت شدن تارباپود باهم، پیدایش می یابد .

با اندکی دقت میتوان یافت که واژه « بـز» همان واژهِ « باز» است . «بازو» که همین واژه میباشد، بیان دوبخش دست است که درآرنج به هم لولا شده اند . همچنین به مرغ نیز به علت داشتن دوبالش، باز یا وای میگفته اند . واژه« باز» دراصل، همان واژهِ« وای » بوده ست که درسانسکریت « dvay » دوتائی باشد.وازاین رو به باد یاهوای جنبان، « وای » و به رام « وای به » گفته میشود.ازاین رو **« مرغ » درفرهنگ ایران ، یا « باز» ، اینهمانی با بـاد (= هوای جنبان) داده میشد که « اصل فرشگرد= ازخود دوباره زنده شدن » باشد** ، و ازاین رو، وای را ، « وای جوت گوهر » یعنی « جفت- گوهر» میخواندند . **هرچه « جفت-گوهر» است ، قائم بالذات یااصل است،** چون ازخودش(hva= ) می جنبد .

و پسوند « رگ » در« بازرگ= بزر» در پهلوی، همان « راک » است، که به معنای رشته و نسج است، ویا همان « ره گ » درکردی است که به معنای « ریشه و اصل » است . بنابراین « بز» ، همان باز ،و اصل جفت است، و بهمن یا «آسن خرد» یا «آسن بغ » ، سرچشمهِ به هم جفت سازی وپیوند دهیست، وطبعا مبدء جنبش است ، چون دوچیز درجنبش، به هم جفت میشوند و پیوند می یابند.

پسوندِ « بزمونه » که « مونه » باشد، بنا به لغت فرس اسدی،« خاصه طبیعی» یا یه قول ناظم الاطباء ، «مزاج و خاصیت طبیعی» ، چون گرمی آتش و تری آبست . عنصری گوید :

آنکه خوبی ازاو به مونه بود(اصیل است)
چون بیارایی اش، چگونه بود ؟

درکردی، مونه به مرکز، و درتبری به میان گفته میشود ( مونا گیتن= میان گرفتن ) . ولی معنای اصلیش، یکی « ماه » درتبریست ، و دیگری « ماده ومادینه » درکردیست . **زهدان مادر، جولاهه و ریسنده وبافنده شمرده میشد** . زهدانِ مادر، جنین را میریسد و به هم می بافد وازآن ،جام یا جامه ( صورت ) کودک را میسازد . **وهومن یا بهمن ، درواقع ، اصل پیدایش کودک در زهدان مادر شمرده میشده است، و ازآنجا که زادن ، اینهمانی با روشن شدن داشت ، اصل « بینش واندیشیدن وخرد» نیز بوده است** . این اینهمانی درگوهربهمن، اصل خرد و بینش ، با آموزه زرتشت ، پذیرفتنی نبود ، چون بهمن ، از « روشنی » اهورامزدا آفریده میشود و روند زایش بینش را ازتاریکی ، نمی پذیرد . **معنای دوم « مون » ، ریسیده و تاب داده است**. مونی، تابیدن و ریسیدن است . وکمربند که رشته است ، موندی ، و رنگین کمان درکردی نیز،« موندی آشمه » گفته میشود . **مون ، سرچشمه به هم بستن وباهم آراستن ( نظم دادن و زیبا شاختن ) است، چون تاروپود از رشته کردن ، پیکریابی اندیشه « آراستن و نظم وترتیب دادن و پیوند گوهری دادن وزیبا ساختن » بوده است** . اینست که « بزمونه » ، طیف معانی خود را میگشاید .

درآغاز، خودِ « بـز» که اصل( جفت ) باشد ، گوهرجنبش دارد. اینست که « بزاو» درکردی به معنای « حرکت »، وبزاوتن ، به معنای « جنباننده » ، و « بـه ز» به معنای ورجهیدن و باد پیما و تند روبودنست . پس **بزمونه ، نه تنها به معنای اصل جنبش هست، بلکه به معنای « جنبش با ریتم وبا آهنگ » هست** . ازاین رو « اصل » ، جنبش میشود ،« میشود» ، میگردد ، رقص میشود ( وشتن = گشتن + رقصیدن ). ارتا ، ارتا فرود است . به سخنی دیگر، **عنصرنخست هرجانی ، اصل دگردیسی ومتامورفوزاست**. پسوندِ « ورت = ورد » که همان « گردیدن » باشد، بیان این گشتن و تحول یافتن و« دگردیس شوندگی»است . **بیخ یا ارتا (رتهrte ) ، دگردیس میشود، متامورفوز می یابد . آفرینش ، روندِ « دگردیس شوندگی » است ، نه « خالقیت ومخلوقیت ، نه آفریدن با واژه و حکـُم ».**

این حرکت ، حرکت خشک وخالی نیست ، بلکه « وشتن= رقصیدن » است . ماه درآسمان، تنها نمیگردد ، بلکه « میرقصد » . خورشید،

میرقصد . جنبش ارتا یا فطرت انسان ، ازخود، شاد، وشادی انگیز در دیگری است . جنبشی است از شادی، که درتحول ، این شادی، به صورتهای دیگر، انتقال داده میشود . **اصل جهان هستی ، امروحکم و خواستِ یک خالق نیست** . جهان، جدا ازخدا ، ازامرو حکم او خلق نمیشود، بلکه پیدایش از« ورتن = گشتن= دگردیس شدن » نخستین عنصر( ارتا) درهرجانی است . خودِ واژه « حرکت= حرکة ، که از واژه « حرکه » میآید، همان واژه « ارکه » هست، که نام دیگر بهمن میباشد ( ارکه من = ارشه م ن ) .

ردپای معنای حرکه درعربی ، به خوبی مانده است ، چنانچه « حرک » به گل بادروج یا بستان افروز میگویند، که گل ارتافرورد یا سیمرغست. ارتا ، نخستین عنصر، اصل حرکت یا شدن و دگردیسی است ، نه بقا وثبوت و تغییرناپذیری و ناگذرائی . به عبارت ما ، خدا ، میشود. **خدا، همیشه درحال دیگرگون (گون= رنگ+صورت ) شدن است** ، و این دیگرگونی ، شادانست ، چون میافزاید ، گسترش می یابد، پیشرفت میکند، می بالد( سربرمیافرازد) ، همیشه نو میشود .خدا، هرروز، خدای دیگرمیشود ، هرروز آهنگی دیگر، گلی دیگرمیشود . این اندیشه ، بنیاد سکوباریته میباشد .

آئین سدره ( شبیک ) پوشی و بستن کمربند ، هردو به « بهمن » باز میگردند . درشاهنامه و درمتون دیگر، دیده میشود که خرد، جوشن تن دربرابر آزار وگزند است . **خردِ بنیادی که خرد بهمنی است وفطرت یا بُن هرانسانیست ، ویژگی « ضد خشم یا ضد قهر» بهمن را دارد .** ازاین رو انسان را با اندیشیدنش ، به آزردن دیگران ویا قاهرشدن بردیگران وغلبه کردن و حیله ورزی ، مسلّح نمیکند ، بلکه اورا دربرابرآزارجان وخرد، فقط « میپوشاند». پوشاک است ، نه اسلحه جنگ .خرد برای نگهبانی جان ، دیواری میشود که گزند را ازاو دور میدارد . آسن خرد یا بهمن ، پوست و جامه و جوشن و قژآکند میشود ، **دژ بهمن** ( دیس بهمن ) میشود . ولی واژهِ« دیوار dvara» در فرهنگ ایران ، به معنای « در» است . **چگونه میشود که دیوار، درهست ؟ این تحول پذیری ناگهانی از دیواربه در، و از در به دیوار، تراوش گوهری « خردِ ضدقهر بهمنی » درانسانست** .چون بهمن ، صورتی (= دیس) پدیدمیآورد، که « ضدخشم » است . صورت

بهمن(= دیس) ، دیواریست که درمیشود و دریست که دیوارمیشود. دربرابرخشم ( قهر وتهدید و خشونت و تجاوزطلبی )، خود را می بندد ودیوار تصرف ناکردنی میشود، ولی دربرابر مهروآشتی و دوستی و کشش ، خود را میگشاید، و همه دیوار( صورت ) ناگهان با یک ضربه ، استحاله به در ، به « گشودگی» می یابد .
ازاین رو « صورت = دیس یا گون یا کالبد» درفرهنگ ایران ، معنای « ظاهر» را ندارد که درتضاد با باطن است . صورت ، دیالکتیک گوهر انسان دربرابرقهرومهراست . هم « دژتسخیرناپذیر» است وهم « گستره گشاده وباز» است .

## بهمن ، هم جامه وهم جام میشود

چنانچه درپیش آمد ، بهمن ، بزمونه است. اصل ریسیدن رشته و بافتن جامه است . رد پای این اندیشه ،درهمان داستانی که درگزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده شده ، هست . انسان ، از رودِ دایتی که میگذرد ، دراثراینکه تخم ( بـزر) است ، با شستشوی درآب ( شیرابه خدا ) بهمن دروجود او، پدیدار میشود ، که دوویژگی دارد : 1- موی گزیمه، یا «دارای فرق » است . یعنی بینش او درشناختن، چیزها را ازهم شانه میکند، و لی ازمیان اره نمیکند ونمی برّد، چون اصل ضدقهروتهدید است . ویژگی دوّمش، در بخش 21 گزیده ها دیده میشود که درخروج ازآب ، « جامه ای مانند ابریشم ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درزدرآن نبود، چه خود، روشنی بود ... » . بی درزبودن جامه ، همان ویژگی « موی ِفرقدار» است ، یعنی درشناختن، ازهم « نمی برّد » . زرتشتی ها ازپوشیدن جامه ابریشمی اکراه داشته اند، چون« ابریشم = قز که کج باشد»، نام ارتا هست ،و نام دیگرپیله ابریشم ، « بهرامه » است که به معنای « جفت بهرام » میباشد . پیله ابریشم ، ازنماد های عشق و « جفت آفرینی » است . درواقع بهمن، جامه ابریشم ( کجین ، بهرامی ) سیمرغی پوشیده است . ارتا یا سیمرغ ، نخستین تابش وپیدایش بهمن است .ازاین رو **جامه و پوست و چرم ، نماد « پیدایش بهمن، درارتا » بود .**

همانگونه « جام وکوزه و شیشه »، بازتاب این اندیشه بودند. درشیشه، میتوان درون شیشه را دید .

نام این جامه که جوانمردان وخرمدینان و زرتشتیان می پوشیدند و می پوشند ، ونشان ِ آئین بهمنی- سیمرغی است ، « **شبیک** » می باشد . «بیک» ، همان بیغ است، که به معنای « نی » است . در« انبیق» که برای تقطیر بکارمی برند و در« بیغال» که نیزه باشد ، میتوان معنای « نی» را دید( بیقان = نی ) .شبیک ، که « شه + بیک » باشد به معنای « سه تا نی= سئنا = سیمرغ » است . ولی این واژه میتواند ، « شبک = شه به ق = شه باک » نیز باشد . درکردی ، شه به ق( شبق ) ، به معنای نخستین تابش آفتاب، و روشنی افق ، و « روزنه « هست ( واژه روزن ، همان واژه روشن است ). شه باک ، به معنای برق زدن است و شه به کی ، به معنای اول بامداد است . نخستین تابش آفتاب ، بُن روشنی است که گوهر خورشید را آشکار میسازد .« بک» درشبک ، همان بگ وبغ است، و شبک ، به معنای « سه خدا ، سه سرچشمه زایش » هست .

همانگونه که **بهمن، جامه باف وجامه ساز است ، همانسان « کوزه گرو جامساز» نیزهست** . بهمنست که « جامه شیر= پستان » میسازد. بهمن است که جامه دان ( زهدان ) است . **صورت ، جام است، وجان ، شیرابه درآن** . دربخش سیزدهم بندهش، دیده میشود که بهمن ، اینهمانی با گوشت دارد . واژه « گوشت » ، همان « خوشه » است . وخوشه درکردی، تنها به سنبله جووگندم گفته نمیشود، بلکه همچنین به « **چرم** » گفته میشود . ودرسانسکریت ، به پوست چرمی ،« چام» میگویند که ریشه واژه « جامه » است.

دراثرهمین پیوند گوهری بهمن با جام ( کوزه ، سبو ، خمره ) ، بهمن ، اصل آراستن بزم وشادی وخرّمیست تا با نوشیدن باده ( اینهمانی با شنای درآب دارد ) ، تخم انسان، شکوفا شود .

# بهمن = بـزم آرا

## بهمن ، بزمونه، یا به سخنی دیگر، بزم آرا وبزم سازهست

ازآنجا که بهمن ، درشناورشدن « تخمه وجود انسان = مر+تخم » با آب ( شیرابه وجود )، با آب ، جفت میشود وازآن آبیاری میگردد ، و آب ، به همه شیرابه ها گفته میشده است، ازاین رونیز نوشیدن باده ، نقشی مانند « آبیاری شدن درشستتشو» داشته ، و طبعا ، پیدایش راستی و حقیقت وشناخت، ازگوهرانسانها ، بینشِ بهمنی شمرده میشده است. **بینش حقیقی، از تخم انسان با جذب شیرابه آزمونها، میرویدیا میزاید.** بزم ، درواقع ، انجمنی بوده است که باهم ، می از یک « جام » مینوشیدند و رای میزدند . چنانچه دیده شد، هم در« بز» وهم درمونه » این برآیندِ « به هم بافی و مرتب سازی و آراستگی» هست . آراستن و اندیشیدن گوهری انسان ، با هم اینهمانی دارند . **خویشکاری اندیشیدن گوهری، باخرد بنیادی ( آسن خرد ) ، آراستن است** . نوشیدن می ، با شنا کردن درآب و شتستشوی خود ( غسل) اینهمانی دارد . گذر از رود خانه « وه دایتی » که شتستشوی تن درشیرابه جانها باشد ، اینهمانی با نوشیدن باده یا نوشابه های گیاهی و شیرگاووگوسپندازجام دارد . اهورامزدا نیزدر یزدانشناسی زرتشتی ، خرد همه آگاه خود را، استحاله به آب میدهد، و آنگاه دردست زرتشت میریزد تا بنوشد و ازهمه چیز آگاه گردد . نماد جام جم یا جام کیخسرو ازاین جا ، برمیخیزد . درجام جم ، شیرابه یا اسانس همه جهان ، یعنی جانان وخدا، هست . درنوشیدن می ، انسان میشکوفد. هم شاد میشود و هم گوهر ارتائی و بهمنی او، پیدایش می یابد و به راز هستی میرسد .

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست
گوهر هرکس از این لعل ، توانی دانست ( حافظ )
ما در پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لـذّت شرب مدام ما
راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را
حافظا می خور و رندی کن وخوش باش ، ولی
دام تزویر مکن ، چون دگران قرآن را

انسان ازخواندن قرآن یا کتابهای مقدس دیگر، به حقیقت نمیرسد و رخ یار را نمی بیند و به رازها آگاهی نمی یابد ، بلکه از تجربه ژرف شیرابه پدیده ها با تخم وجودخود ، حقیقت، از گوهر خود او میروید .

این رابطه می و راستی ( حقیقت ) و دیر مغان ومیکده وخرابات ، همه نمادهای « انجمن بهمنی » هستند که هیچگاه از ادبیات ایران ، محو نشده اند . **بزم ، تنها مجلس شراب وعیش نبوده است ، بلکه همیشه برآیند ، پیدایش حقیقت وهماندیشی وهمپرسی داشته است** .
نوشیدن باده ( = بگمز= بگ+مز= ماه خدا = باده ) اینهمانی با رام داشته است، که نامش « نوشین باده » است ، و زنخدای « زندگی و موسیقی و رقص وشعر وشناخت وآواز» است . نوشیدن باده، نوشیدن خدا بوده است و گوهر خدائی داشته است( شیرابه همه جهان، خداهست که ازتخم وجود انسان، جذب میشود و میروید و بینش حقیقت ازخود انسان ، مستقیما پیدایش می یابد ) . انسان درنوشیدن باده ، گوهر بهمنی و سیمرغیش آشکارمیشود ، و حقیقت میگوید . این بود که به مجرمان ، برای اعتراف ، سه یا چهارجام باده میدادند، و درمجالسی که میخواستند رای بزنند ، باده مینوشیدند . ازآنجا که رایزنی ، نباید آلوده به منفعت جوئیها و اغراض شخصی گرددو باید پیدایش راستی باشد . اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، درباره آنکه جمشید با دخترگورنگ شاه ، می مینوشد میآورد که :

عروسی است می ، شادی، آئین او که شاید خرد ، داد کابین او
زدل برکشد می، تف درد وتاب چنان چون بخاراز زمین ، آفتاب
چو بید است وچون عود، تن را ، گهر(گوهرتن، مانند عودیابیداست)
می ، آتش ، که **پیدا کندشان ، هنر**
گهر، چهره شد ، آئینه شد ، نبید

گوهرانسان، چهره میشود ، و باده ، آئینه ایست که انسان میتواندگوهر خود را درآن ببیند

که آید درو ، خوب و زشتی ، پدید

انسان بانوشیدن می ، ازجام بهمنی ( جام جم ) به راستی و « بینش ازدوردرتاریکی ها » میرسد، و سراسرجهان را می بیند . این بود که هخامنشیها بنابرهرودوت ، درمجالس رایزنی، باده مینوشیدند و سپس درهوشیاری ، تصمیم میگرفتند .
بهمن ، اصل زایش بینش ازگوهرانسان، در اثر تجربه هائیست که با بُن جان میآمیزند ، و درزندگی، گوارده میشوند . بهمن ، اصل همپرسی و رایزنی در شادی و جشن است . دو برآیند جشن واندیشه ،

ازهم جدا ناپذیرند . زایش بینش ، مانند هرزایش وآفرینشی ، جشن است . ازاین رو به بزم ، بزم میگویند چون زایش بینش ازگوهر انسانها باهمدیگر است . هربینش تازه ای که درجامعه ازهماندیشی درباره یک تجربه ، زاده میشود ، ایجاب جشن میکند .

# خرد بهمنی ، زندگی وجامعه را میآراید
# این خرد است که حق رهبری کردن جامعه
# و نظام دادن به کشوررا دارد

خرد = Xratu = Xra+ratu = هره + راتو( رته = رد ). هره ، به نای گفته میشود که زهدان و« اصل زایندگی و سرچشمه میباشد . **خرد ، به معنای « سرچشمه راندن وحرکت دادن و آراستن و مرتب ساختن ونظم دادن و زیبا ساختن است**، و پسوند « راتو»، همان « رته و ارتا و راد » میباشد .

آراستن = aa-raayenitan=aa- raadhenitan=aaraastan ، که همان آرائیدن است ، از ریشه « راد = رای » ساخته شده است که تلفظ دیگری از « ارتا = رته = رادRad آلمانی= رایتright درانگلیسی » است . در اوستا ، به نخستین گردونه، که گردونه آفرینندگی ( نخستین یوغ وجفت که اصل آفرینندگی ) بوده است « اگرا+ رته » گفته میشود . « رته » که گردونه باشد، درپهلوی « رای» میباشد . به سخنی دیگر، آراستن ، نظم دادن و زیبا ساختن و به جنبش آوردن ، گوهر خرد یا « آسن خرد = بهمن » است، که بُن هرانسانیست .**ارتا ( رته = راد = رد) که بیخ انسانست، گرودنه آفرینندگیست، و گوهرش نظمست** . ازاین رو به نظم دهنده جامعه ( آراینده کشور) Raayenaa میگفتند ، چون « رای »، بیان اینهمانی با بیخ خرد درانسان داشت .raayenitanسامان دادن اجتماع با خرد بنیادی در انسانها است . این خرد است که جامعه را به جنبش میآورد . بهمن ، یا « خرد سنگی » که « خرد به هم پیوند دهنده » باشد، با نوشیدن باده ، بسیج میشود و پیدایش می یابد، و با پیوند دادن اندیشه ها در« همپرسی = جستجوی باهم »، جامعه را سامان میدهد . **بزم ، به**

**هم بافتن اندیشهِ های نهادیست که میتواند اجتماع را به شیوه ای سامان دهد که همه بهره مند ازشادی بشوند، و جامعه ، زیبا گردد .**

کرده ام توبه ، به دست « صنم باده فروش »

که دمی می نخورم ، بی رخ « بزم آرائی » - حافظ

«صنم باده فروش» ،همان ارتا هست ، و بزم آرا ،همان بهمن است . صنم که سیمرغ باشد ، ساقی هست، و باده می پیماید و بهمن، بزم آرای انجمنست .